تأمل کوتاه

روایت کوریستین راس

مه سیاسی یا مه فرهنگی؟

ترجمه: رحمان بوذری

«هیچکس در مه ۶۸ نمرد». این کنزاک مکرراث به راستی غلط است. ولی بازگویی آن نشانه یک بیماری است: تلاشی برای خوب جلوه‌دادن و میهم‌کردن این قیام و حاضران در آن. اعم از مبارزان و دولت. آیا یک رخداد را باید بر حسب تعداد قربانیان آن ارزیابی کرد؟ نه. قطعا نه. مگر اینکه آن را در زمره رخدادهای فرهنگی دسته‌بندی کرده باشیم - همان اتفاقی که در روایت‌های رسمی اجرا شد و ۱۹۸۰ می‌افتد و از مه ۶۸ رخدادی فرهنگی می‌سازد. در طول مه ۶۸ هیچ اتفاق سیاسی نیفتاد؛ تاثیرات آن کاملا فرهنگی بود. چنین است ارزیابی مورد اجماع همگان، داستانی که در مدارس می‌گویند. در فضای عمومی بر ما تحمیل می‌کنند. آن را جشن می‌گیرند و یاد و خاطره‌اش را در روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی گرامی می‌دارند. منظور از «فرهنگی» معمولا تغییری در سبک زندگی، تغییرشکل عادات زندگی روزمره و رفتارهایی است که در دهه ۱۹۷۰ رایج شدند. جیزهایی از قبیل شلوارپوشیدن زنان (به‌جای دامن) یا پذیرفتن شکل‌های جدیدی از خوکوفتن به گفتارهای محاوره‌ای. ولی تاثیرات اصطلاحا فرهنگی مه واقعا چه ربطی دارند به غرابت خود رخداد؟ همان‌طور که ژان فرانکلن نسرو حتی گفته، مه اتفاقی است از چند ماه پخشی از جنبش نبود، و همه اتفاقات بعد از ماه مه را نیز نمی‌توان به مه نسبت داد. بخش عمده‌ای از سبک زندگی‌های مختلف و تغییراتی که در زندگی روزمره به وجود آمد و آن را ذیل «تاثیرات فرهنگی مه» می‌گنجانند پیش‌تر در همه آن کشورهای غربی رخ داده بود که فرایند مدرن‌شدن پرشتاب سرمایه‌دارانه را از سر می‌گذراندند، چه این کشورها «مه ۶۸» داشتند چه نداشتند.

ولی اگر منظورمان از عبارت مبهمی مثل «تاثیرات فرهنگی» چیزی باشد شبیه آنچه در کشورهای انگلوساکسون «ضد فرهنگ» خوانده می‌شود آن‌وقت چه؟ برخلاف انگلستان و ایالات متحده، یعنی کشورهایی که طی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تحولات شگوفا و خلاقی را در عرصه ضد فرهنگ به‌خصوص در موسیقی، به خود دیدند. شکل‌های فرانسوی ضد فرهنگ بعد از ۱۹۶۸ عمدتا وارداتی بودند. آدم در انگلستان و ایالات متحده احتمالا می‌تواند از در بشتی ضد فرهنگ را به اتیکا بیرون «ضد فرهنگ» در دهه ۱۹۷۰ عمدا نمایانگر زوال یک مبارزه‌جویی سیاسی بس پرشور و پرتوان‌تر از چیزی بود که در ایالات متحده و به راه افتاد. الهه وقایع ۶۸ نقش بسیار مهمی در فلسفه و کاوش‌های مختلف فکری در یک برنگاه عمدتا ایفا کردند. برنگاهی که دهه ۱۹۷۰ فرانسه را بدل کرد به لحظه خلاقیت‌ها و ابداعات بی‌مانند. در اولین سال‌های بعد از مه ۶۸، پروژه‌های ظاهرا بی‌حدوحصر روشنفکری و جاهای اصیلی برای تبادل آراء - مجلات جدید و آزمون‌وخطا در نشر افکار - به وجود آمد که همه به نحوی از انحا می‌خواستند وقایع مه را ادامه دهند یا انرژی سیاسی آن را به خوزه تحقیقاتی دیگری منتقل کند که در نسبت با آن باشد.

اصل استدلال من مغایر تلاش‌هایی است که در دهه ۱۹۸۰ شد تا اثرات مه را صرفا «فرهنگی»، اگر نه اخلاقی یا روانی، بخوانند. گوشه‌دادم چیزی دقیقا متضاد با این را نشان دهم. هرآنچه در مه رخ داد سیاسی بود، البته نه این بیش‌فرض که فهم ما از سیاست هیچ نسبتی با سیاست انتخاباتی یا کارشناسانه آن ندارد نداریم.

خود مه ۶۸ لحظه‌ای عرضی بود، رخدادی بود که از دل تصاویر بیرون نیامد؛ هر چه نباشد تلویزیون فرانسه در آن دوران در اعتصاب به‌سر می‌برد. طراحی‌ها و کارتون‌های سیاسی تکثیر و عکس‌های مختلفی گرفته می‌شدند. طاقدما فقط «سوربُن» تکنیک‌های هنری می‌توانست به گردپای سرعت وقایع برسد. ولی این خرد نقد بدان هدف مهارکردن آن. پس در مه ۶۸ کارگران نیز عنصری از شورش بود که باز به اولین تعلق داشت. این کارگران جوان دست به عملی بازیدند که غالبا «اعتصاب‌های خودسرانه» توصیف می‌شد تا از «اعتصاب‌های رسمی» سنتی اتحادیه‌ها متمایز شود. باید دانشجویانی پرورش یافتند که به رهبران این جنبش بدل شدند. از تحلیل خود را بلافاصله بعد از شکست در دانشگاه پاریس دنبال کرد. لوفه‌ور وقایع ۶۸ را برای مخاطبان تفکر مارکسیستی که در پی تغییر رادیکال و اجتماعی بودند، بازخوانی و کاربردپذیر مارکوزه را در پرتو شورش فرانسه به دقت بررسی کرد. اندیشه او در عین اینکه به دیابان‌های پاریس گره خورده بود؛ اما فراتر از آن رفت و به نقطه شروعی در کار دانشجویان رادیکال بدل شد و در نهایت به نظریه‌های جدیدی درباره سرشت قدرت و سیاست در شرایط سرمایه‌داری مدرن رسید؛ ازجمله نظریه «حق برشهر» بود که مستقیما در واکنش به شورش مه ۶۸ فرانسه مطرح شد. با اینکه لوفه‌ور از آغاز به این جنبش و جریانات مؤثر بر آن بسیار نزدیک بود؛ اما همواره این نکته را داشت که نمی‌توان صرفا با نفی وضع موجود - حتی درقالب یک رخداد - به رهایی دست یافت؛ اگر برای مبارزه محتوایی تعیین کرده‌ایم. باید آن را با فرمی رادیکال کرد. فرمی که لوفه‌ور پیش روی جنبش‌های اجتماعی رادیکال آن دوران گذاشت «حق برشهر» بود که در دهه‌های اخیر متفکرانی چون دیوید هاروی با احیای آن، افق جدیدی در برابر مبارزات شهری گشوده‌اند.

به نظر می‌رسد برخی انتخاب‌ها که روزگاری گزینه‌ها و دوراهه‌هایی معنادار می‌نمودند امروزه از رده خارج شده‌اند. بارها ثابت شده که انقلاب یعنی مجموعه‌ای از اصلاحات که هدف و نتیجه‌ای جامع دارد. اکنون دیگر روشن شده که اصلاحاتی انقلابی در کار است و هر اصلاح یامعنا یا مهمی کل ساختار جامعه را نشانه می‌رود؛ یعنی روابط اجتماعی تولید و مالکیت را.

آیا این رهیافت‌های ناگهانی و تدریجی انتخابی در کار است؟ بین گسست و فعالیت سازنده، بین عمل خشونت‌آمیز و فعالیت در چارچوب روش‌های مسالمت‌جویانه؟ نظریه‌ای هیچ دلیلی وجود ندارد که از اصول استراتژیک لنین نیست دکنیم. باید امکان‌های بالقوه برای اقدام عملی را غنیمت شمرد و با روشی دیالکتیکی یکپارچه‌شان کرد. نگرش‌های سیاسی که از پیش بر تصور پوشش نهایی بنا شده‌اند، چه‌بسا به‌شکلی غیرمنتظره به بحرانی نهادی و ایدئولوژیک - و فروپاشی - درون جامعه موجود دامن بزنند. نگرشی بدوا انقلاب یعنی مجموعه‌ای از اصلاحات که هدف و نتیجه‌ای جامع دارد. اکنون دیگر روشن شده که اصلاحاتی انقلابی در کار است و هر اصلاح یامعنا یا مهمی کل ساختار جامعه را نشانه می‌رود؛ یعنی روابط اجتماعی تولید و مالکیت را.

روایت آنری لوفه‌ور، قطعه‌ای از کتاب «انفجار: مارکسیسم و قیام فرانسه»

راه چاره یا عذر تراشی؟

ترجمه: سهند ستاری

کل جامعه با تغییر اساسی دولت، با عمل از پایین با فعالیت از بالا.

تحلیل ما کوشیده زوال دولت را نشان دهد. نوعی از افول قدرت و توان استراتژیکش را - یعنی زوال آنچه سیاست نامه (=abso lute politics) می‌دانیم. به نظر می‌رسد دولت دوگرید فرایند ضد- ویرانگری است و این کار تبشه به ریشه «بایگاه» اجتماعی‌اش و نیز شرایط امکان کارکرد آن دولت می‌زند - با اینکه این پایگاه درنهایت عمیقاً ریشه در عوامل اقتصادی دارد. نهادها در حال فرو ریختن‌اند - روبناهایی که دولت نامه بر تارک آن‌ها نشسته است. آیا این قضیه منجر به استقرار مجدد وضعیت‌هایی به سود دولت نامه نخواهد شد. چه کاپیتالیستی چه سوسیالیستی؟ یا اینکه کوشش خواهد شد روبناهای جدیدی تأسیس و از روبناهای دولت که هستی مجزا دارد، جدا شود؟

زوال دولت که خود را در قالب مفروض سیاست نامه آشکار می‌کند می‌تواند از منظر سوسیالیسم نوبافته، به کار تغییر رادیکال بیاید. اصول راهنمای ما عبارت‌اند از: مدیریت کارگران بر خود؛ در همه جا با تمام مشکلاتی که به بار می‌آورد؛ رقابت‌های مستمر، سردرگمی‌ها و بی‌نظمی‌هایی که موجب پدایش نظم جدید می‌شوند؛ برقراری شبکه‌ای از سازمان‌های پایه‌ای که «نمایانگر» منافع گروه‌های تشکیل‌دهنده «مردم» است، نه بازنمودی از آن و استفاده بهینه از ابزارهای تکنولوژیک. ازجمله پردازش علمی اطلاعات. در اینجا نه دولت بلکه «فرایندی» دخیل است که به معضلات جدیدی منتج می‌شود که فقط از طریق عمل اجتماعی قابل رفع است. بدیل این دورنما این خطر را دارد که نه‌تنها تولید اقتصادی (نظیر ۱۹۴۵) بلکه همان روبناها و ساختارها را در قالب قوانین جدید از نو تثبیت کند.

آیا نوعی اصطلاح‌طلبی انقلابی بیش می‌نهیم که راهنمای عمل آن نظریه دگرگونی همه‌جانبه (صنعتی و شهری) است؟ شاید. بااین‌حال، خطرناک‌ترین و مهجورترین رهیافت، اصطلح‌طلبی پنهان پشت رتوریک انقلابی است.

آنچه هنوز «چپ» نامیده می‌شود، باعث نگرانی شده است - خواه تمامیتی از نگرش‌های متفاوت با ظاهری واحد، خواه تمامیتی از نگرش‌های مشترک با ظاهری متفاوت. چپ در چند سال گذشته جوری عمل کرده انگار نمی‌خواهد به قدرت برسد. با این‌حال، نمی‌توان تضمین کند به قدرت برسد، یا فاقد جریانی اساسی بوده است. رهبران سیاسی چپ ظاهرا می‌ترسند رشد اقتصادی را تضعیف کنند. بی‌شک آنها تسخیر قدرت را در چارچوب خشک سنتی دنبال می‌کردند: بحران اقتصادی شروع می‌شود. مخالفان می‌گذارند بحران بیشتر و بیشتر شود، سپس برنامه‌ای را برای احیای خیزش پی می‌گیرند، و بعد با خیال راحت در مراکز فرماندهی‌شان مستقر می‌شوند. چنین رهیافتی دیگر منسوخ شده است: بحران نهادی و روبنایی در غیاب یک رکود حاد اقتصادی رخ داد (هرچند نشانه‌هایی از رکود وجود داشت. بدل می‌گیری، بخش‌هایی که در آن رشد اقتصادی سیر نزولی داشت و نشانه‌هایی از این دست). آیا چنین چیپ می‌تواند قدرت بگیرد؟ قطعاً. اما آماده نیست و خودش هم به استثنای چند شخصیت این را خوب می‌داند. در این سال‌ها چپ به جریان عریضه گردده؟ همان برنامه‌هایی که دولت هم دارد. با این تفاوت که «چپ» می‌خواهد همان برنامه‌ها را بیشتر و بهتر اجرا کند - نرخ رشد بهتر، توزیع بهتر درآمد ملی و غیره. چپ حتی نتوانسته یک مفهوم جدید یا تصویر مهیج از جامعه یا دولت پیش بکشد. تصور غالب چپ از سوسیالیسم هنوز همان سوسیالیسم سال گذشته جوری عمل کرده انگار نمی‌خواهد به قدرت برسد سرزندگی، تخیل و «خلاقیت» اجتماعی!). لب کلام، شکی نیست که «چپ» می‌خواهد دست به عمل بزند و نکانی هم می‌خورد ولی دقیقاً نمی‌داند چه می‌خواهد یا در چه جهتی حرکت می‌کند. تصویری از آینده که می‌خواهد با چه مفهومی بیاورد؟ چه کاپیتالیستی چه سوسیالیستی؟ یا اینکه کوشش خواهد شد روبناهای جدیدی تأسیس و از روبناهای دولت که هستی مجزا دارد، جدا شود؟

فراکسیون خارج از پارلمان در جنبش دانشجویی آلمان

دانشجویان مه ۱۹۶۸ همچنین به‌شیوه‌ای نوظهور بر تاریخ و از مارکوزه و مکتب فرانکفورت می‌گرفتند. مارکوزه معتقد بود مصرف خاص آگاهی کاذبی است و نیروی کالاسازی سرمایه‌داری بیش از آنچه به اشتهای افراد برای کالا ربط داشته باشد به بارتولید سلطه فرهنگی مربوط است. او به این علت، طبقه کارگر آن زمان را ناتوان از اقدام انقلابی می‌دانست و به جای آن، چشم به گروه‌های به حاشیه رانده شده همچون جنبش حقوق مدنی آمریکا داشت. ارتباط ایدئولوژی سرمایه‌داری با سلطه و برهم‌زدن آن از طرق مختلف، سبک کار قالب جنبش‌های جوانان در دهه ۱۹۶۰ بود. «وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات، وسایل مسکن، غذا، لباس و محصولات مقاومت‌ناپذیر صنعت سرگرمی با خود کرایش‌ها و عاداتی تجویزشده و واکنش‌های فکری و عاطفی معینی به همراه می‌آورند که مصرف‌کننده‌ها را کموبیش با خشنودی پایبند تولیدکننده‌ها و از این طریق، وابسته به کل آن فرهنگ می‌کنند. محصول‌ها به فکر جهت می‌دهند و فرد را زیر نفوذ می‌گیرند و آگاهی کاذبی را تبلیغ می‌کنند که کذب آن مصونیت دارد» (مبارزه علیه وضع موجود، انتشارات طرح نو، ترجمه محمد قائد).

جنبش دانشجویی آلمان، جنبش اعتراضی بود که اواخر دهه ۱۹۶۰ در آلمان‌غربی در واکنش به سیاست‌های «دولت پلیسی» و همچنین افت روزافزون کیفیت زندگی دانشجویان شکل گرفت. جنبش دانشجویی با شعار تحول بنیادین جامعه، سرنگونی نظام سرمایه‌داری، برانداری ساختارهای سلطه‌گرانه، مبارزه با نابرابری‌های اجتماعی و تحمیلات فرهنگی شکل گرفت و از آغاز با نقد بنیادین نظام سیاسی و حقوقی حاکم آمیخته شد. در مبانه سال ۱۹۶۶ انجمن رادیکال «دانشجویان سوسیالیست» تشکیل شد. به ابتکار این جمعیت از اوایل سال ۱۹۶۷ چند تظاهرات و تحصن علیه جنگ ویتنام در برابر سفارت آمریکا در فرانکفورت برپا شد. در برابر گسترش اعتراض‌ها، عرصه حساسیت دولت بیشتر و واکنش پلیس شدیدتر شد و سرانجام در پایان ماه مه ۱۹۶۷ که شاه ایران از آلمان غربی دیدار کرد، رویارویی پلیس با تظاهرات‌کنندگان به اوج خود رسید. مرگ «بنو اونه‌زورگ» دانشجوی ۳۶ ساله در این روز با گلوله پلیس در این درگیری‌ها، توفانی در آلمان به پا کرد و پلیس در برابر آن به عقب‌نشینی وادار عمل شد. جنبش دانشجویی آلمان از اوایل دهه ۱۹۷۰ کمابیش به کما رفت؛ اما از دل آن دو جریان متولد شد که سال‌های طولانی بر صحنه سیاسی آلمان تأثیر گذاشت: عده‌ای از دانشجویان به مبارزه مسلحانه کشیده شدند و «فراکسیون ارتش سرخ» را تشکیل دادند و گروهی دیگر به مبارزه سیاسی روی آوردند. برخی از کسانی که در سال ۱۹۶۸ در مبارزه‌های بیرون از پارلمان فعال بودند، سال‌ها بعد به عنوان نمایندگان «حزب سبزها» به پارلمان راه یافتند و برخی از آنها به مناصب بالای دولتی نیز رسیدند.

بسیاری انقلاب مه ۶۸ را انقلابی در زیبایی‌شناسی می‌دانند. دانشجویان و جوانان آلمانی بر این نظر بودند که هنر مرسوم آن زمانه محافظه‌کارانه و ارتجاعی است و لازم است دوباره در دانشگاه‌ها، طلاب بالای مادنده‌های رشته‌های فاشیسم - از در دهن آنها می‌دیدند. به همین خاطر برای از جناح‌های اصلی حاضر در جنبش دانشجویی دیدیت با امریست و آگاهی اذهان عمومی نسبت به جنگ ویتنام بود که نهایتا به اپوزیسیون خارج از پارلمان خنثم شد. جنبش دانشجویی با وجود وجوه سیاسی مشترک، در هر کشوری جریان خاص خود را داشت و در آلمان بیشتر جنبه ضد آمریت و هنرمداری آن برجسته شد. آلمان فدرال از تا این زمان کشوری آرام و در حال پیشرفتی به‌نظر می‌رسید که زامه‌داران آن به جیزی جز رشد تکنولوژی و پیشرفت اقتصادی توجه نداشتند. ولی جوانان آلمانی نمی‌توانستند به کسانی که حقایق وحشتناک کشتارهای دسته‌جمعی آلمان‌نازی را از آنها بیرون کرده بودند، اعتماد کنند. آنها در پی ایجاد یک شکاف نسلی بودند، شکافی که از آن جامعه مدرن پس از ۶۸ متولد شد.

بررسی

همه ۶۸ در وجه اول قیام و شورش دانشجویان جوان دانشگاه‌ها و دانش‌آموزان مدرسه‌ها هنرهای زیبای پاریس طراحی شدند. نباید از یاد برد که این سه مؤلفه، به رغم همپوشانی‌های اساسی، متمایز ماندند. وقوع ستیزهای معنادار بین آنها ممکن بود. و درگیری‌هایی واقعی نیز میان جپ جدید فرانسه (gauchisme) و چپ کلاسیک روی داد، و همین‌طور میان چپ نوین سیاسی (که تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها نماینده‌اش بودند) و چپ نوین فرهنگی که به آنارشیسم گرایش داشت. همه اینها به اتفاق هم تصویری از مه ۶۸ ارائه می‌کند که شباهتی به جشنواره‌های یکپارچه نداشت بلکه فورانی از تناقض‌ها بود. در مه ۶۸، حرکت سیاسی فشرده و پرشتاب بود و در مبانه کشیده‌تر.

این سه مؤلفه در سه عرصه نمادین عظیم بازتاب یافتند: سورین اشغال‌شده برای دانشجویان؛ کارخانه‌های بزرگ خودروسازی (و به ویژه بیانکور) برای کارگران؛ و تئاتر آدئون اشغال‌شده برای مشارکان اختیارگرای مه ۶۸.

سه مؤلفه، سه عرصه، سه نوع نمادگان و گفتار و درنتیجه، چهل سال پس از آن رخداد. سه برآورد متفاوت. وقتی امروز درباره مه ۶۸ حرف می‌گوییم از چه سخن می‌گوییم؟ درباره کل آن رخداد، یا درباره یکی از مؤلفه‌های مجزای آن؟

مایلم استدلال کنم هیچ‌یک از این سه مهم‌ترین مؤلفه نیست، زیرا مه ۶۸ چهارمی در کار بود. این مه چهارم حاکی بود، و هنوز که هنوز است نسخه‌ای است برای آنچه آینده به بار خواهد آورد. قرائت آن دشوارتر است زیرا پس از ماه مبارک مه آمد، و سال‌هایی سرشار از شور و تنش سیاسی در پی آورد. هر چند اگر به اوضاع و احوال آغازین بچسبیم درک آن دشوار خواهد بود، مه ۶۸ چهارم بر دوره میان ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ سایه افکند، و سپس با پیروزی اتحاد چپ و ذلت «سال‌های میتران» سرکوب و مستحیل شد. پس بهتر آن است که از «مه ۶۸» سخن بگوییم تا از «مه ۶۸».

فرایند چهارمین مه ۶۸ دو وجه دارد، وجه نخست به گذشته است که ما از دهه ۱۹۶۰ به بعد شاهد پایان‌گرفتن تصوری قدیمی از سیاست بودیم و در پی آن جستوجویی تایپوسه برای کشف تصوری جدید از سیاست را در سراسر دهه ۱۹۷۰ تجربه کردیم. تفاوت میان این عنصر چهارم و سه‌تای نخست آن است که این عنصر دغده‌های چپ نوین پاریس نداشت: «سیاست چپ‌ست» این پرسش در آن دوا بسیار نظری و بسیار دشوار بود، ولی در عین حال محصول اوضاع بی‌واسطه بسیاری بود که افراد با شوروشوق فراوان به آنها دست یازیدند.

آن تصور قدیمی که در این دوره می‌گوشیدیم از آن بگسلیم مبتنی بر این غلط مسلط بود که قسمی عامل یا فعال تاریخ در کار است که امکانی برای رهایی عرضه می‌دارد (فکری مشترک میان فعالان همه گروه‌ها و در این معنا مقبول همگان در لروی «انقلاب»). این فاعل با نام‌های گوناگونی مانند طبقه کارگر، پرولتاریا و گه‌گاه مردم یا خلق شناخته شده می‌شد، و اگرچه کوچک و اندازه آن محل اختلاف بود، کسی در وجود آن شک نداشت. این اعتقاد مشترک که فاعلی «عینی» به دریش وقایع اجتماعی تعیین شده است که رهایی را ممکن می‌سازد احتمالا بزرگ‌ترین تفاوت میان آن دوره و امروز است. در فاصله میان این دو، عمده غبوار ۱۹۸۰ را بر سر گذرانده‌ایم. در آن زمان، هر فاعل می‌تواند به این بود که سیاست رهایی باید یک بُعد محض یا نوعی بیان اراده است و نه درسوتی اخلاقی، بلکه امری است تعبیه‌شده در واقعیت اجتماعی و تاریخی و تقویا برنامه‌ریزی‌شده نبود آن. یکی از نتایج منطقی آن اعتقاد این بود که این فاعل عینی باید در قالب سوبژکتیو استحاله یابد و این بدید اجتماعی باید بازیگری آگاه شود. برای تحقق این اوضاعیت، این فاعل می‌بایست توسط سازمانی خاص نمایندگی شود، و این دقیقا همان چیزی بود که حزب، حزب طبقه کارگر یا حزب مردم، نام داشت. این حزب می‌بایست هرگز عرصه‌های برای مداخله یا نبرد قدرت در کار نبود و حزب خاص، یک بحث‌های گسترده‌ای در باب ماهیت این حزب در می‌گرفت. آیا حزب بیشایش وجود داشت و باید آماده‌ورد او از فوایدش می‌شد؟ می‌بایست به چه شکل درآید؟ و از این قبیل.

روایتی از آلن بدیو

بار دیگر مه ۶۸

ترجمه: مراد فرهادپور، صالح نجفی

آلن بدیو، فیلسوف برجسته فرانسوی، در سال ۲۰۰۸، چهل سال پس از وقوع بزرگ‌ترین جنبش دانشجویی تاریخ، پرسید. چرا؟ ۴۰ سال پس از آن واقعه این همه حاضرجوابی سر آن به راه افتاد؛ این همه مقاله، برنامه تلویزیونی. این همه نشست و یادبود؟ او دو پاسخ محتمل را می‌سنجد و می‌آزماید: یکی بدبینانه و دیگری امیدوارانه. پاسخ بدبینانه، با امروزیدنه ۶۸ را کرامی می‌دارم و سالروز وقوعش را جشن می‌گیریم زیرا مطمئن شده‌ایم و خیال حافظان وضع موجود و نظم مستقر جهان‌گستر نیز جمع شده است که مه ۶۸ مرده است و پس از ۴۰ سال دیگر جایی در قبرستان نمانده است که تجدید خاطره‌ای برای صاحبان قدرت بیندیشد و باب و حال که چنین است بگذارید مراسم یادبود خود را «بشکوزنیم». چهره نظم‌گیرتر، برگزار شود. این را تنها مخالفان وقایع نمی‌گویند. کسانی که روزگاری چهره‌های «سرشناس» - و فروپاشی - درون جامعه موجود دامن بزنند. نگرشی بدوا انقلاب یعنی مجموعه‌ای از اصلاحات که هدف و نتیجه‌ای جامع دارد. اکنون دیگر روشن شده که اصلاحاتی انقلابی در کار است و هر اصلاح یامعنا یا مهمی کل ساختار جامعه را نشانه می‌رود؛ یعنی روابط اجتماعی تولید و مالکیت را.

«رخداد ها خط بطلان می‌کشند بر پیش‌بینی‌ها»؛ این جمله اول کتاب «انفجار» (-The Explosion: Marxism and French up-heaval) است که در اواخر سال ۱۹۶۸ منتشر شد. بعد از «صدای انفجاری که غالب پیش‌بینی‌های جامعه‌شناسان و عالمان سیاسی را در سراسر دنیا - حداقل فرانسه - کر کرد» نمی‌توان صرفا به این وضع بیش‌تر در دهه ۱۹۶۰، خصوصا در بهار فرانسه به اهمیت شرایط زمانی روزمره به‌عنوان نقطه‌تقلی در تکامل احساسات و سیاست‌های انقلابی پی برده بود. در این کتاب از ضرورت فروفوتی پرداختن به جنبشی می‌گوید که در نظرش اهمیت دیرپایی خواهد داشت. کتاب را می‌توان ادامه شورش ۶۸ از زبان متفکری دانست که از چند سال قبل در تاترنر با آثار و ایده‌هایش دانشجویانی پرورش یافتند که به رهبران این جنبش بدل شدند. از تحلیل خود را بلافاصله بعد از شکست در دانشگاه پاریس دنبال کرد. لوفه‌ور وقایع ۶۸ را برای مخاطبان تفکر مارکسیستی که در پی تغییر رادیکال و اجتماعی بودند، بازخوانی و کاربردپذیر مارکوزه را در پرتو شورش فرانسه به دقت بررسی کرد. اندیشه او در عین اینکه به دیابان‌های پاریس گره خورده بود؛ اما فراتر از آن رفت و به نقطه شروعی در کار دانشجویان رادیکال بدل شد و در نهایت به نظریه‌های جدیدی درباره سرشت قدرت و سیاست در شرایط سرمایه‌داری مدرن رسید؛ ازجمله نظریه «حق برشهر» بود که مستقیما در واکنش به شورش مه ۶۸ فرانسه مطرح شد. با اینکه لوفه‌ور از آغاز به این جنبش و جریانات مؤثر بر آن بسیار نزدیک بود؛ اما همواره این نکته را داشت که نمی‌توان صرفا با نفی وضع موجود - حتی درقالب یک رخداد - به رهایی دست یافت؛ اگر برای مبارزه محتوایی تعیین کرده‌ایم. باید آن را با فرمی رادیکال کرد. فرمی که لوفه‌ور پیش روی جنبش‌های اجتماعی رادیکال آن دوران گذاشت «حق برشهر» بود که در دهه‌های اخیر متفکرانی چون دیوید هاروی با احیای آن، افق جدیدی در برابر مبارزات شهری گشوده‌اند.

آلن بدیو، فیلسوف برجسته فرانسوی، در سال ۲۰۰۸، چهل سال پس از وقوع بزرگ‌ترین جنبش دانشجویی تاریخ، پرسید. چرا؟ ۴۰ سال پس از آن واقعه این همه حاضرجوابی سر آن به راه افتاد؛ این همه مقاله، برنامه تلویزیونی. این همه نشست و یادبود؟ او دو پاسخ محتمل را می‌سنجد و می‌آزماید: یکی بدبینانه و دیگری امیدوارانه. پاسخ بدبینانه، با امروزیدنه ۶۸ را کرامی می‌دارم و سالروز وقوعش را جشن می‌گیریم زیرا مطمئن شده‌ایم و خیال حافظان وضع موجود و نظم مستقر جهان‌گستر نیز جمع شده است که مه ۶۸ مرده است و پس از ۴۰ سال دیگر جایی در قبرستان نمانده است که تجدید خاطره‌ای برای صاحبان قدرت بیندیشد و حال که چنین است بگذارید مراسم یادبود خود را «بشکوزنیم». چهره نظم‌گیرتر، برگزار شود. این را تنها مخالفان وقایع نمی‌گویند. کسانی که روزگاری چهره‌های «سرشناس» آن جنبش آشوب‌گر مه‌نظیر دیرز بعضا را برای شکوفایی سرکش بیرون آمده و قالب سیاستمدار/سیاست‌ورزی سر به راه درآمده می‌گویند: «مه ۶۸ را فراموش کنید. چرا؟ چون در مه‌جرایی سیاسی را متفاوت نوشتن می‌کنیم. اوضاع زمان آن آسمان فرق کرده است. چهار بالکل؛ تغییر کرده و بنابراین می‌توانیم با وجدانی آسوده بنا بهترین سال‌های عمرمان را گرامی بداریم. چیز! آنچه در آن زمان روی داد برای ما معنا و دلالت عملی ندارد: آنچه مانده حسرت گذشته‌ای شوانگیز است و باید ایام جوانی و گاهی هم مطالعه فرهنگ عاله.

بدیو کوشش دارد به کسانی که بحث بدبینانه روایت تلخ‌تری هم دارد؛ ما از آن روی پس از ۳۰ سال چنین پرسوصدا برای واقعه/وقایع مه ۶۸ بدل می‌گوییم که محصول واقعی و قهرمان واقعی مه ۶۸ خود سرمایه‌داری بوده است. آن هم سرمایه‌داری اضافه‌سنگینه تلویزیانی. از این منظر، به لطف سرمایه‌داری پس‌مدرن و جهان بزرگ‌روبرق انواع و اقسام مصرف‌گرایی‌اش، همه آزادی‌هایی که شورشیان ۶۸ در آرزویش می‌سوختند اینک بدل به واقعیتی بالفعل شده است: شیوه زندگی تغییرکرده. فردگرایی دیگر دحومرز نمی‌شناسد و محدودیتی برای

کامگویی در کار نیست. و سرآخر اینکه خود سارکوزی محصول مه ۶۸ است و بزرگداشت مه ۶۸ هم چیزی نیست به جز بزرگداشت غرب تنولیبرالی که زنش آمریکا را تمام قد و با دلاوری تمام تر از آن در برابر هجوم مردمان بی‌تمدن دفاع می‌کند. به نظر بدیو، فرضیه خوشبینانه‌تری هم هست: اینکه بزرگداشت پرسوصدا به مه ۶۸ - حتی در وجه تجاری و رسمی و تحریف‌شده آن - درنهایت سروشی است بر این فکر کنک و سردرگم که همچنان می‌توان از امکان جلی یک عالم اجتماعی و سیاسی متفاوت دم زد و اینکه باید باعظمت تغییر ریشه‌ای که ۲۰۰ سال تمام به نام «انقلاب» شناخته می‌شد هنوز چنان شیخی خاموش و رک‌باخته نیست و آنجا برسه می‌زند و درکار تسخیر آدمان است. هر قدر مه که قدرت‌ها و نهادهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم وانمود کنند که دیگر زمان آن به سررسیده است. سؤال این است که درباز دیدن مه ۶۸ از کجا باید آغاز کرد. بدیو معتقد است دلیل اینکه بزرگداشت مه ۶۸ چنین پیچیده می‌نماید و به فرضیه‌هایی ضدونقیض راه می‌دهد این است که خود این رخداد، بسن پیچیده بود؛ وقایع مه ۶۸ تشکیل کلاف سردرگمی دادند که برای کشودنش ابتدا باید سرشته را پیدا کرد. نمی‌توان از مه ۶۸ تصویری یکپارچه ترسیم کرد و با خیال راحت تکلیف آن را روشن ساخت. به زعم بدیو، مه ۶۸ کثرتی ناممکن است و نه کلی «بسیط»؛ که قابل تجزیه نباشد. بدیو ادعا می‌کند که نه با یک مه ۶۸ بلکه با چهار مه ۶۸ متفاوت رویاروییم. و این وجه ممیز و شاید نقطه قوت و البته مایه پیچیدگی مه ۶۸ فرانسوی است که در آن چهار فرایند متفاوت به هم تابیدند. با هم آمیختند و چونان تصویرهای فیلمی سینمایی برهم افتادند (superimposition)؛ نکته این است که چهار فرایند مورد نظر، در تحلیل نهایی، کاملا متمایز از هم نیستند. این است که تفسیرهای این واقعه تا بدین‌پایه متفاوت و بعضا متباین با حتی متناقض‌اند: در تفسیرهای رایج، معمولا یک جنبه/یک فرایند لحاظ می‌شود و تمامیت پیچیده و دوتوزی رخداد ۶۸ از نظر دفته‌اند. یعنی همان چیزی که مه ۶۸ را واقعه‌ای به راستی بی‌نظیر ساخته است. این

همساز بود. کافی است به قدرت گرافیکی پوسترهایی بیندیشیم که در ماه مه در آن‌ها مدرسه هنرهای زیبای پاریس طراحی شدند. نباید از یاد برد که این سه مؤلفه، به رغم همپوشانی‌های اساسی، متمایز ماندند. وقوع ستیزهای معنادار بین آنها ممکن بود. و درگیری‌هایی واقعی نیز میان جپ جدید فرانسه (gauchisme) و چپ کلاسیک روی داد، و همین‌طور میان چپ نوین سیاسی (که تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها نماینده‌اش بودند) و چپ نوین فرهنگی که به آنارشیسم گرایش داشت. همه اینها به اتفاق هم تصویری از مه ۶۸ ارائه می‌کند که شباهتی به جشنواره‌های یکپارچه نداشت بلکه فورانی از تناقض‌ها بود. در مه ۶۸، حرکت سیاسی فشرده و پرشتاب بود و در مبانه کشیده‌تر.

این سه مؤلفه در سه عرصه نمادین عظیم بازتاب یافتند: سورین اشغال‌شده برای دانشجویان؛ کارخانه‌های بزرگ خودروسازی (و به ویژه بیانکور) برای کارگران؛ و تئاتر آدئون اشغال‌شده برای مشارکان اختیارگرای مه ۶۸.

سه مؤلفه، سه عرصه، سه نوع نمادگان و گفتار و درنتیجه، چهل سال پس از آن رخداد. سه برآورد متفاوت. وقتی امروز درباره مه ۶۸ حرف می‌گوییم از چه سخن می‌گوییم؟ درباره کل آن رخداد، یا درباره یکی از مؤلفه‌های مجزای آن؟

مایلم استدلال کنم هیچ‌یک از این سه مهم‌ترین مؤلفه نیست، زیرا مه ۶۸ چهارمی در کار بود. این مه چهارم حاکی بود، و هنوز که هنوز است نسخه‌ای است برای آنچه آینده به بار خواهد آورد. قرائت آن دشوارتر است زیرا پس از ماه مبارک مه آمد، و سال‌هایی سرشار از شور و تنش سیاسی در پی آورد. هر چند اگر به اوضاع و احوال آغازین بچسبیم درک آن دشوار خواهد بود، مه ۶۸ چهارم بر دوره میان ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ سایه افکند، و سپس با پیروزی اتحاد چپ و ذلت «سال‌های میتران» سرکوب و مستحیل شد. پس بهتر آن است که از «مه ۶۸» سخن بگوییم تا از «مه ۶۸».

فرایند چهارمین مه ۶۸ دو وجه دارد، وجه نخست به گذشته است که ما از دهه ۱۹۶۰ به بعد شاهد پایان‌گرفتن تصوری قدیمی از سیاست بودیم و در پی آن جستوجویی تایپوسه برای کشف تصوری جدید از سیاست را در سراسر دهه ۱۹۷۰ تجربه کردیم. تفاوت میان این عنصر چهارم و سه‌تای نخست آن است که این عنصر دغده‌های چپ نوین پاریس نداشت: «سیاست چپ‌ست» این پرسش در آن دوا بسیار نظری و بسیار دشوار بود، ولی در عین حال محصول اوضاع بی‌واسطه بسیاری بود که افراد با شوروشوق فراوان